



تغالی نو بر غزلیات حافظ شیراز رو در رو

تصحیح غزلیات، اعراب‌گذاری و تغال
(با املای نوین فارسی)

مهدی سجودی مقدم



بر اساس نسخه سید عبدالرحیم خلخالی
و مقابله با معتبرترین دیوان‌های چاپی

روز در روبرو
بالنفس

درباره کتاب

دیوان حافظ پیش رو دارای ویژگی‌هایی است که می‌تواند آن را از سایر دیوان‌های حافظ متمایز نماید. نسخه مبنای آن یکی از معتبرترین نسخ دیوان حافظ است که در عین حال با دیوان‌های چاپی برجسته موجود مقابله و مقایسه گردیده است. به‌شکلی قانونمند اعراب‌گذاری شده و شکل نگارش آن به‌گونه‌ای است که قرائت صحیح و بدون غلط ابیات را تقریباً برای عموم مقدور می‌سازد. برای هر غزل تفسالی برگرفته از روح و جوهر غزل و همراه با آن نوشته شده است؛ به همراه تکبیتی که می‌تواند به‌عنوان خلاصه و چکیده تفسال در نظر گرفته شود. کلمه‌ها و ترکیب‌های دشوار و جمله‌های عربی هر غزل نیز در انتهای صفحه معنی شده‌اند.

روبرو با لسان‌الغیب دیوان حافظی است نه برای تزیین و نمایش هنر چاپ و صحافی و نقاشی، که برای دل‌ها و دست‌های همراه؛ آن‌ها که مقتون کلمات سحرانگیز حافظ شیرازند و آمده‌اند تا دامن دامن خرمین زیبا و پربرکت از لایه‌لای صفحاتش بگیرند.

درباره حافظ

خواجه شمس‌الدین محمد بن بهاء‌الدین محمد حافظ شیرازی (۷۹۲-۷۲۷ قمری) شاعر نام‌آور قرن هشتم هجری ایران (برابر با قرن چهاردهم میلادی) و یکی از بزرگ‌ترین سخن‌سرایان جهان است. کودکی خردسال بود که پدرش بهاء‌الدین را که مردی بازرگان بود، از دست داد. دوران کودکی را به‌همراه مادرش در تنگدستی گذراند. از اولین سال‌های نوجوانی به سراغ فراگیری علوم و کمالات رفت و در همان نوجوانی حافظ قرآن گردید. حافظ در دوران شاه شیخ ابواسحاق وارد دربار شد و احتمالاً شغل دیوانی اختیار کرد. بعدها نیز در دربار شاهان آل مظفر (امیر مبارزالدین، شاه شجاع، شاه منصور و شاه یحیی، خواهرزاده شاه شجاع) خدمت کرد.

حافظ در حدود ۶۵ سالگی در شیراز از دنیا رفت. نقل است که عده‌ای از مخالفان و متعصبان با دفن او در گورستان مسلمانان و به شیوه مسلمانان مخالفت کردند.

درباره مصحح و نویسنده

مهدی سجودی مقدم، متولد ۱۳۴۰، فارغ‌التحصیل ادبیات انگلیسی از دانشگاه تهران است. شور عشق، عشق آهسته می‌آید، بلندی‌های بادگیر، زنبق دشت، کتاب‌خوان، خنده در تاریکی، لطفاً مراقب مامان باشید، گتسبی بزرگ و ۴۳ عنوان کتاب‌های کمک‌پریان از جمله کتاب‌های ترجمه سجودی هستند.



کتاب‌های چشم در برابر چشم، فصل سبز رستن، یک‌عالمه حرف برای تو، روی شانه‌های شب و مجموعه شعرهای زیر پلک‌های عشق و نجوای نگاه توسط او نوشته شده است.

ویراستاری مجموعه‌ای بالغ بر ۵۰ عنوان کتاب نیز در کارنامه مهدی سجودی دیده می‌شود.



روداد و روایات بالغضب

تفالی نو بر غزلیات حافظ شیراز
تصحیح غزلیات، اعراب‌گذاری و تفأل
(با املای نوین فارسی)

مهدی سجودی مقدم

بر اساس نسخه سید عبدالرحیم خلخالی
و مقابله با معتبرترین دیوان‌های چاپی



سجودی مقدم، مهدی، ۱۳۴۰ -

Sejoudi Moghaddam, Mehdi

رودررو با لسان الغیب: تفسالی نو بر غزلیات حافظ شیراز/مهدی سجودی مقدم.

تهران: مهراندیش، ۱۳۹۷.

ص. ۵۲۴

۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۵-۶۶-۱

حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ق. دیوان -- نقد و تفسیر

۵۳۶۵۸۹۰ ۱/۳۲ فا ۱۳۹۷ ۳/۹۱ PIR۵۴۲۵



در این کتاب از «نشانه درنگ» که با علامت «ا» مشخص می‌شود، استفاده شده است. «نشانه درنگ» نویسه مناسبی است که به جای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن درست متن فارسی را نیز برطرف می‌کند.



رودررو با لسان الغیب

تفسالی نو بر غزلیات حافظ شیراز

تصحیح غزلیات، اعراب‌گذاری و تفال (با املاي نوین فارسی)

- مهدی سجودی مقدم
- خوش‌نویسی: اسرافیل شیرچی • مینیاتور جلد: صادق تبریزی
- مدیرهنری: نرگس پاینده • نسخه‌پرداز: سمیه مددی
- آماده‌سازی و نظارت فنی: مهراندیش • چاپ اول: تهران، ۱۳۹۹
- چاپ: قشقایی • ۱۰۰۰ نسخه • شماره نشر: ۱۷۱
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۳۹۵-۶۶-۱



هرگونه خلاصه‌نویسی، تکثیر و یا تولید مجدد این کتاب، به‌صورت کامل و یا بخشی از آن، اعم از چاپ، کپی، فایل صوتی یا الکترونیکی بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع و موجب پیگرد قانونی است.

انتشارات مهراندیش

خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، پایین‌تر از خیابان وحید نظری، کوچه

غلامرضا قدیری، شماره ۲۳.

۰۹۱۲۵۵۹۱۶۰۲

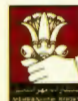
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۹۳۶۵

www.mehrandishbooks.com

mehrandishpub@gmail.com

 mehrandishbook

 @mehrandishbooks



به پدر بزرگوارم مرحوم حاج محمدتقی سجودی مقدم؛
انسانی شریف، مهربان، مؤدب، پرکار، راست‌گو، خوش‌قول
و بسیار دوست‌داشتنی.



مقدمه

حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان
این نقش ماند از قلمت یادگارِ عمر

سالیانی پیش انتشارِ فال‌گونه‌ای مصور، از نوعی متفاوت، را در برنامه داشتم. تصورم این بود که مجموعه‌ای نیکو خواهد شد و صبر و حوصله‌ای که صرف آن شده است، نتیجه‌ای خوش به بار خواهد آورد. روزگار، اما، سخنی دیگر داشت و سودایی دیگر می‌پنداشت. دل، خسته و مغموم، بهانه‌خواجه شیراز گرفت و به تفأل 'دق البابِ آستانِ حضرتش' کرد. زیر آن گنبدِ غالیه‌سایِ گل‌ریزِ گل‌نشان، که بر گنبدِ آسمان‌ها پهلوی می‌زد، خواجه شیراز خوش‌ترین راه را نشانم داد:

سرِ ارادتِ ما و آستانِ حضرتِ دوست که هرچه بر سرِ مایِ رود، ارادتِ اوست
نظیرِ دوست ندیدم، اگرچه از مَه و میهر نهادم آینه‌ها در مقابلِ رُخِ دوست
رُخِ تو در دلم آمد، مراد خواهم یافت چراکه حالِ نکو در قفایِ فالِ نکوست

و چنین شد که مشتاق و یکسره ذوق و شوقِ فکرِ رودررو با لسانِ الغیب چون باغ
و بستانی دل‌انگیز و باصفا در دل و جانم نشست. می‌دانستم کار آسانی نخواهد



بود و قبل از هر چیز محتاج التفات حضرت ایشان است. به تدریج به آنچه از دیوان‌های معتبر و شرح‌ها که در دسترس بود، مراجعه کردم و سرانجام پس از تأمل فراوان و مشورت یاران این دفتر به «ألا یا ایها الساقی» گشوده آمد. عزمم بر این بود که هر روز یک غزل را در حالی خوش به پایان برسانم. توفیق روزانه هر چند عاید نشد، اما حال خوشش تا پایان این دفتر همواره یار بود؛ غوغای آن دشت و دمن که صبح نابش سرمستی می‌گشود و ساقی جامش شور و شوق می‌فزود.

و این چنین بود که تقریباً سه سال در مجالست خواجه شیراز گذشت و این دیوان، به توصیفی که می‌آید، آماده گردید.

برخی مشخصات این دیوان به قرار زیرند:

۱. متن مبنا در دیوان حاضر، متن تصحیح‌شده بر اساس نسخه معروف به نسخه سید عبدالرحیم خلخالی است. سید عبدالرحیم خلخالی، از آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان قدیم، همکار سید محمدرضا شیرازی در روزنامه مشهور مساوات، کارمند عالی‌رتبه وزارت عدلیه و ادیب و حافظ‌شناس، در سال ۱۲۵۱ هجری شمسی در روستای زاویه سادات خلخال به دنیا آمد. مرحوم خلخالی بنا به ارادتی که به حافظ داشت، از روی قدیمی‌ترین نسخه خطی دیوان حافظ که گویا سی و پنج سال بعد از وفات حافظ کتابت شده بود، اقدام به انتشار نخستین نسخه انتقادی دیوان حافظ نمود.
- نسخه معروف به نسخه خلخالی به اذعان حافظ‌شناسان بزرگ زمانه، همچون استادان دکتر سلیم نیساری، دکتر محمدرضا جلالی نائینی، هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) و بهاءالدین خرمشاهی، نسخه‌ای کاملاً منحصر به فرد بوده و از میان نسخه‌های خطی موجود، از نظر قدمت، دقت و صحت کم‌مانند است.

به جز استفاده از این نسخه شریف، در بسیاری از موارد، از دیوان‌های



حافظ دکتر پرویز ناتل خانلری (که خود آن محصول بررسی و مقایسه ضبط ۱۴ نسخه خطی دیوان حافظ بوده و از معتبرترین دیوان‌های حافظ به شمار می‌رود)، هوشنگ ابتهاج، دکتر بهروز ثروتیان، دکتر محمدرضا برزگر خالقی، دکتر حسینی هروی و احمد سودی بوسنوی، پژوهش‌گر و مترجم دوره عثمانی، استفاده شده است.

۲. نشانه‌گذاری کامل و قانونمند همه ابیات این امکان را به خواننده می‌دهد که با رعایت موارد توصیه‌شده، عموماً بتواند، در اولین تلاش و بدون دوباره‌خوانی، هریک از غزل‌ها را به‌درستی و بدون غلط بخواند. اصول مشخصی در این نشانه‌گذاری رعایت شده است:

- ◆ خودداری از گذاشتن اعراب بی‌مورد در مورد کلمات ساده و آشنا؛ به‌منظور جلوگیری از شلوغی و آشفتگی متن و کم شدن حساسیت خواننده.
- ◆ گذاشتن «ی همزه‌مانند/ همچون صفحه، سلسله، غمزه...» و «نشانه اضافه یا کسره اضافه» در کلیه مواردی که با «ی همزه‌مانند» و «کسره اضافه» همراه هستند، بلااستثنا. بنابراین خواننده در این دیوان تنها زمانی می‌باید در خواندن کلمات «ی همزه‌مانند» و «کسره اضافه» به‌کاربرد که این علائم را مشاهده کند. رعایت این دو علامت نقش مهمی در خواندن صحیح ابیات دارد.
- ◆ استفاده از نویسه درنگ‌نما، درنگ‌نما «» نویسه مناسبی است که به‌جای ویرگول نابجا می‌نشیند و بسیاری از دشواری‌های خواندن نظم و نثر فارسی را برطرف می‌کند.
- ◆ استفاده از حداقل علائم سجاوندی. از آنجایی که در مواجهه با شعر بسیاری از قوانین نگارش تغییر می‌کنند و زیبایی و لطافت شعر نیز همین‌گونه حکم می‌کند، در طول دیوان تنها



از علامت سؤال «؟» و ویرگول «،» استفاده شده است.

۳. بر اساس روح و جوهره هر غزل و همراه و متناسب با آنچه در متن غزل آمده، تقالّی برای هر غزل نوشته شده است. سعی شده زبان تقالّ، درعین حال، زبانی متفاوت، زیبا، لطیف و چه بسا آهنگین باشد.

۴. برای هر غزل و در انتهای هر تقالّ تکبیتی سروده شده که آن هم به شکلی 'خلاصه و جوهر تقالّ است. (همه تکبیت ها از نگارنده است.)

۵. درعین حال رسم الخط مورد استفاده در دیوان و تقالّ آن، رسم الخطی نوین است و سعی شده که بر اساس شیوه نگارش فرهنگستان زبان و ادبیات فارسی و آخرین مصوبات آن باشد. شیوه ای که حاصل کار اساتید گران قدر زبان فارسی و ثمره هزارها ساعت کار پژوهشی و نقد و بررسی آکادمیک است و می تواند به عنوان شیوه معیار توسط اصحاب قلم، نویسندگان، مترجمین و ویراستارها مورد استفاده قرار بگیرد.

۶. کلمات دشوار و مصرع های عربی، به تناسب گنجایش صفحه، در انتهای هر غزل معنی شده اند.

سخن حافظ و الفاظ دل نشین و روح بخش حضرتش در گذر قرن ها و توالی نسل ها نوبه نو تازه تر می شود. بر طاقچه زندگی کنار قرآن می نشیند، شب های خوش چله و سفره بهاریِ نوروز را می آراید و در خوش ترین شادی ها و پرخاطره ترین جمع ها محل گفت و گو و تقالّ قرار می گیرد.

شعر حافظ تلاقی آسمان و زمین است، سخن رندانه ای که از ساقی و می و حوری و شان سیمین فام می گوید و تا ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت پروبال می گشاید. دل گرفته و بیزار از هر چه نفاق و سالوس 'دیر مغان و شراب ناب می جوید و بر آن آتش زهد و ریا می شورد که خرم دین می سوزاند.



در سخنانِ حافظ به آن ندای عشق بیندیشیم که به همچون دیشبی در اندرونِ
سینه‌ها می‌نشیند و آدمی را برای همیشه وام‌دارِ عشق می‌سازد ...

شعرِ حافظ همه بیث‌الغزلِ معرفت است
آفرین بر نفسِ دلکش و لطفِ سخنش

مهدی سجودی مقدم

فروردین ۱۳۹۹







— بر جبینِ هر غزل —

با نوایِ شعرِ نابت دست افشانم هنوز در هوایِ باغ و بستان غزل خوانم هنوز
دفترِ معنا به نامت فخرِ عالم می کند در کلامِ غمزه جویانت طرب خوانم هنوز
یک به یک بر هر غزل صد شرح و معنا آمده در شرابِ واژه هایت باده نوشانم هنوز
شعرِ توشیرینی و شور و شرار و شورش است در بهارِ بی خزانیت پای کوبانم هنوز
مستِ دُرد و صافیِ خُم خانه شعر توأم محتسب گرچه براند، می فروشانم هنوز
بزمِ مهر و بیان و سیمین پیکران را دیده ام در صفِ یکتا پرستان بت پرستانم هنوز
می روی تا عرش بر بالِ لطیفِ هر غزل در کمندِ گیسویِ زهره جبینانم هنوز
عاشقانِ دولتِ عشقت رسولِ جنت اند در سرور و مستیِ آن گوی و چوگانم هنوز
جامه زرق و ریا از تن بیندازی مگر مشقِ رندانش نگر، کو خرقة سوزانم هنوز
جاودانی تا ابد، چون زنده گردیدی به عشق در شکوه جاودانت شادی افشانم هنوز
حافظا، لب چیدی از شکر فشانی های عشق بر جبینِ هر غزل نامِ تو می خوانم هنوز

مهدی سجودی مقدم



فهرست الفبایی مطلع غزل‌ها

۵۱۰	ای پادشه خوبان، داد از غم تنهایی	۲۲۸	ابر آذاری بر آمد، باد نروزی وزید
۱۶۰	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند	۴۸۴	أَتَتْ زَوَانِحَ وَنَدِ الْجَمْعِ وَزَادَ غَرَامِي
۴۳۴	ای پیک راستان، خبر یار ما بگو	۴۵۳	أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَيَّ مَعْدِلَةَ السُّلْطَانِ
۲۷۶	ای خرم از فروغ رخت لاله زارِ عمر	۴۴۱	از خون دل نوشتم نزدیکِ دوست نامه
۴۳۵	ای خون بهای نافه چین خاکِ راو تو	۲۲۲	از دیده خون دل همه بر روی ما زود
۵۰۲	ای درخ تو پیدا انوار پادشاهی	۲۰۴	از سر کوی تو هر کوبه ملالت برد
۴۵۹	ای دل آن دم که خراب از می گلگون باشی	۴۴۵	از من جدا مشو که توام نور دیده‌ای
۳۲۲	ای دل ریش مرا بالِ تو حق نمک	۴۲۵	أفسر سلطان گل پیدا شد از طَرَفِ چمن
۴۶۸	ای دل مباش یک دم خالی ز عشق و مستی	۲۵	اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دلِ ما را
۴۸۲	ای دل، به کوی عشق گذاری نمی کنی	۲۲۵	اگر آن طایر قدسی ز دم باز آید
۴۸۹	ای دل، گر از آن چاه زَنخندان به در آیی	۲۳۴	اگر به باده مُشکین کشد دلم، شاید
۳۲۸	ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل	۳۲۷	اگر به کوی تو باشد مرا مجالِ وصول
۴۰۷	ای روی ماه منظر تو نوبهارِ حُسن	۱۲۰	اگر به مذهب تو خونِ عاشق است مُباح
۲۸۷	ای سرو نازِ حُسن که خوش می روی به ناز	۳۰۷	اگر رفیقِ شفیقی، درست پیمان باش
۴۹	ای شاهدِ قدسی، که کشد بند نقابت؟	۲۳۱	اگر رومِ زیبی اش، فتنه ها برانگیزد
۲۹۳	ای صبا، گر بگذری بر ساحلِ رودِ اُرس	۳۲۱	اگر شراب خوری، جرعه‌ای فشان بر خاک
۲۶۸	ای صبا، نکستی از خاکِ ره یار یار	۵۱	اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است
۲۶۹	ای صبا، نکستی از کویِ فلانی به من آر	۵۰	اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی ست
۵۳	ای غایب از نظر، به خدامی سپارمت	۲۳۷	اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد
۲۴	ای فروغِ ماهِ حُسن از رویِ رخشان شما	۲۶۷	آلا ای طوطی گویایِ اُسرار
۴۲۹	ای قبابِ پادشاهی راست بر بالای تو	۲۳	آلا یا آیه‌ا الساقی آیز کاساً و ناولها
۴۶۲	ای قصه بهشت ز کویِ حکایتی	۱۱۲	أَلَمُنْتُ لِلَّهِ كَدْرٌ مِیْکَدَه بازست
۴۴۳	ای که با سلسله زلف دراز آمده‌ای	۴۳۲	ای آفتاب آینه دارِ جمالِ تو
۴۸۸	ای که بر ماه از خطِ مُشکین نقاب انداختی	۵۰۸	ای بی خبر، بکوش که صاحب خبر شوی



۲۰۹	بر سرِ آتم که گرز دست بر آید	۵۱۷	ای که دایم به خویش غرویدی
۲۸۸	بر نیامد از تمنای لب کامم هنوز	۵۰۷	ای که در کشتن ما هیچ مدارانگنی
۶۰	برو به کارِ خود ای واعظ، این چه فریادست؟	۴۷۰	ای که در کویِ خرابات مقامی داری
۳۳۶	بُشری اِذ السَّلامَةُ حَلَّتْ بِذِي سَلَم	۴۶۷	ای که مهجوری عشاقِ روا می داری
۴۹۲	بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی	۳۷	ای نسیمِ سحر، آرامگه یار کجاست؟
۲۰۱	بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند	۴۰۹	ای نور چشم من، سخنی هست، گوش کن
۳۴۱	بگذار تا ز شارع میخانه بگذریم	۵۲	ای هُدُودِ صبا به سبامی فرستمت
۵۰۹	بگرفت کارِ حُسنِ چون عشقی من کمالی	۳۰۹	ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش
۴۸۶	بلبل ز شاخ سرو به گلبنانگِ پهلوی	۴۷۶	این خرقه که من دارم در رهنِ شرابِ اولی
۵۸	بلبلی برگِ گلی خوش رنگ در منقار داشت	۴۴	آن پیکِ نامور که رسید از دیارِ دوست
۱۲۲	بلبلی خونِ دلی خورد و گُلّی حاصل کرد	۴۸	آن ترکِ پری چهره که دوش از برِ مارت
۵۴	بنال بلبل اگر با منتِ سرِ یاری ست	۴۰	آن سیه چرده که شیرینیِ عالم با او ست
۱۹۷	بنفشه دوش به گُل گفت و خوش نشانی داد	۴۱	آن شبِ قدری که گویند اهلِ خلوت، امشب است
۱۵۹	بُود آیا که در میکده ها بگشایند؟	۴۹۵	آن غالیه خطِ گرسویِ ما نامه نوشتی
۲۲۷	بوی خوش تو هر که ز بادِ صبا شنید	۱۳۸	آن کیست کز رویِ کَرَم با ما وفاداری کند؟
۱۲۸	به آبِ روشن می عارفی طهارت کرد	۲۶۵	آن یارِ کز او خانه ما جای پری بود
۳۳۲	به تیغم گر گُشتد، دستش نگیرم	۱۴۸	آنان که خاک را به نظرِ کیمیا کنند
۵۰۱	به جان او که کَرَم دسترس به جان بودی	۱۷۱	آن کس که به دست جام دارد
۴۳۰	به جانِ پیرِ خرابات و حقِ صحبت او	۱۶۳	آن که از سنبُل او غالیه تابی دارد
۱۱۵	به جانِ خواجه و حقِ قدیم و عهدِ درست	۳۷۵	آن که با مالِ جفا کرد چو خاکِ راهم
۴۹۰	به چشم کرده ام ابروی ماهِ سیمایی	۱۹۶	آن که رخسارِ تو را رنگِ گُل و نسرين داد
۲۰۰	به حُسن و خُلق و وفا کس به یارِ ما نرسد	۴۷۸	با مدعی مگو یبید اسرارِ عشق و مستی
۱۰۹	به دام زلفِ تو دل مبتلای خویشتن است	۳۸۳	بارها گفته ام و یارِ دگر می گویم
۳۱۱	به دورِ لاله قَدَح گیر و بی ریا می باش	۳۳۱	بازای ساقیا که هواخواه خدمتم
۱۲۵	به سِرِ جامِ جم آنکه نظر توانی کرد	۳۰۵	بازای و دلِ تنگ مرا مونسِ جان باش
۴۹۷	به صوتِ بلبل و قمری اگر نوشی می	۵۷	باغِ مرا چه حاجتِ سرو و صنوبر است؟
۳۶۸	به عزمِ توبه سحر گفتم استخاره کنم	۳۰۲	باغبانِ گر پنج روزی صحبتِ گُل بایدش
۵۵	به کویِ میکده هر سالکی که ره دانست	۴۱۲	بالا بلند، عشوه گر نقشِ باز من
۲۵۹	به کویِ میکده یارب سحر چه مشغله بود	۳۱۶	بامدادان که ز خلوتگه کاخ ایداع
۳۴۶	به مژگانِ سیه کردی هزاران رخنه در دینم	۲۹۸	ببُرد از من قرار و طاق و هوش
۳۴	به ملازمانِ سلطان که رساند این دعا را؟	۱۶۸	بُتی دارم که گردِ گُل ز سنبُل سایه بان دارد
۳۲۶	به وقتِ گُل شدم از توبه شراب خجل	۱۹۹	بخت از دهانِ دوست نشانم نمی دهد



۲۹۵	چو بر شکست صبا زلفِ عنبر افشانش	۴۰۶	بهار و گل 'طرب انگیز گشت و تو به شکن
۱۰۷	چو ریشوی سخن اهل دل، مگو که خطاست	۴۰۴	به غیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم
۲۱۳	چو دست بر سر زلفش زنم، به تاب زود	۳۸۵	بی تو ای سرو روان، با گل و گلشن چه کنم؟
۴۵۷	چو سرواگر بخرامی دمی به گلزاری	۵۹	بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
۴۱۳	چو گل هر دم به بوی جامه در تن	۴۸۷	بیا ما با موز این کینه داری
۴۱۶	چون شوم خاک رهش، دامن بیفشاند ز من	۳۸۲	بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
۴۶۵	چه بودی از دل آن ماه مهربان بودی؟	۱۲۷	بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد
۸۴	چه لطف بود که ناگاه رُشحه قلمت	۲۰۷	بیا که رایت منصور پادشاه رسید
۱۷۴	چه مستی است ندانم که رو به ما آورد؟	۱۱۶	بیا که قصر امل 'سخت' 'سست' بنیادست
۳۶۱	حاشا که من به موسم گل ترک می کنم	۲۸۰	بیا و کشتی ما در شط شراب آنداز
۷۲	حاصل کار که کون و مکان این همه نیست	۱۹۴	پیران سرم عشق جوانی به سر افتاد
۲۸۴	حال خونین دلان که گوید باز؟	۲۶۲	پیش ازینت بیش ازین 'اندیشه عشاق بود
۱۰۴	حال دل با تو گفتم هوس است	۲۱۵	تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
۳۶۴	حالیا مصلحت وقت در آن می بینم	۵۶	تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است
۳۵۰	حجاب چهره جان می شود غبار تم	۴۳۱	تاب بنفشه می دهد طره مشکسای تو
۱۵۷	حسب حالی نوشتم و شد ایامی چند	۲۳۹	ترسم که اشک 'در غم ما پرده در شود
۱۹۵	حسین تو همیشه در فزون باد	۱۸۳	تنت به ناز طیبیان نیاز مند مباد
۹۵	حسنت به اتفاق ملاحی جهان گرفت	۴۵۶	تورا که هر چه مراد است در جهان داری
۸۸	خدا چو صورت آبروی دل گشای تو نیست	۴۸۰	تو مگر بر لب آبی به هوس بنشین
۴۱۷	خدا را کم نشین با خرقه پوشان	۳۹۸	تو هم چو صبحی و من شمع خلوت سحر
۴۰۵	خزم آن روز کز این منزلی ویران بروم	۱۱۹	تویی که بر سر خوبان کشوری چون تاج
۲۴۱	خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود	۱۶۹	جان بی جمال جانان 'میل جهان ندارد
۱۸۸	خسروا، گوی فلک در خم چوگان تو باد	۶۲	جز آستان توام در جهان پناهی نیست
۴۳۷	خط عذار یار که بگرفت ماه از او	۱۸۹	جمالت آفتاب هر نظر یاد
۶۸	خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است؟	۳۹۲	جوزا سحر نهاد حمایل برابر
۷۶	خم زلف تو دام کفر و دین است	۲۱۰	جهان بر ابروی عید از هلال و شمه کشید
۷۷	خمی که آبروی شوخ تو در کمان انداخت	۳۶۹	چرا نه در پی عزم دیار خود باشم؟
۴۴۰	خُنک نسیم مُعْتَبِر شَمَامه دلخواه	۴۴۲	چراغ روی تو را شمع گشت پروانه
۸۲	خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست	۳۵۸	چل سال بیش رفت که من لاف میزنم
۲۵۲	خوش است خلوت اگر یار، یار من باشد	۴۲۱	چندان که گفتم غم با طیبیان
۲۵۳	خوش آمد گل وز آن خوش تر نباشد	۲۳۲	چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید
۴۶۹	خوش کرد باوری فلکت روز داوری	۱۳۰	چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد



۲۹۲	درد عشقی کشیده ام که مپرس	۲۲۳	خوشادلی که مدام از پی نظر نرود
۱۱۸	درد ما را نیست درمان، آلفیات	۲۹۹	خوشاشیراز و وضع بی مثالش
۳۹۹	دردم از یار است و درمان نیز هم	۴۲۶	خوشر از فکر می و جام چه خواهد بودن؟
۲۱۲	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید	۶۹	خوشر تر عیش و صحبت و باغ و بهار چیست؟
۱۲۶	دست در حلقه آن زلف دوتا نشان کرد	۳۲۴	خوش خبر باشی ای نسیم شمال
۱۲۹	دل از من بُرد و روی از من نهان کرد	۳۵۵	خیال روی تو چون بگذرد به گلشن چشم
۳۸	دل سراییده محبت اوست	۱۱۰	خیال روی تو در هر طریق همزه ماست
۱۶۷	دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد	۳۷۷	خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم
۱۲۱	دل من در هوای روی فزخ	۳۸۹	خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
۳۲	دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدا را	۴۰۲	خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم
۱۰۸	دل و دینم شد و دلبر به ملامت بر خاست	۲۸۱	خیز و در کاسه زر آب طربناک آنداز
۱۳۹	دلا بسوز که سوز تو کارها بکند	۳۲۹	دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل
۲۹۱	دلا، رفیق سفر، بخت نیک خواست بس	۲۹۰	دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
۱۳۶	دلبر برفت و دل شدگان را خبر نکرد	۴۵	دارم امید عاطفتی از جناب دوست
۲۰۲	دلجم جز مهر مهر و یار طریقی بر نمی گیرد	۴۴۹	دامن کشان همی شد در شرب ز کشیده
۳۰۰	دلجم ریمیده شد و غافلیم من درویش	۱۴۵	دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند؟
۲۸۲	دلجم ریمیده لولی وشی ست شورانگیز	۴۰۸	دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
۱۷۲	دلی که غیب نمای است و جام جم دارد	۲۱۸	در آزل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
۲۲۰	دمی باغم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد	۲۳۸	در آزل هر کوه فیض دولت ارزانی بُود
۴۷۳	دویار زیرک و از باده کهن دومی	۷۴	در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است
۱۳۱	دوستان، دختر رز توبه ز مستوری کرد	۳۹۴	در خرابات مغان گر گذر افتد بازم
۳۵۴	دوستان، وقت گل آن به که به عشرت کوشیم	۳۹۷	در خرابات مغان نور خدا می بینم
۱۷۷	دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد	۹۲	در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
۲۶	دوش از مسجد سوي میخانه آمد پیر ما	۴۵۲	در سرای مغان رفته بود و آبرده
۱۹۱	دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد	۳۱۲	در عهد پادشاه خطا بخش مجرم بوش
۳۱۳	دوش با من گفت پنهان کار دانی تیرهوش	۱۵۲	در نظر بازی مایی خبران حیران اند
۳۸۱	دوش بیماری چشم تو بُرد از دستم	۱۸۲	در نمازم خم آبروی تو با یاد آمد
۲۶۴	دوش در حلقه ما قصه کیسوی تو بود	۳۷۸	در نهان خانه عشرت صنمی خوش دارم
۱۵۶	دوش دیدم که ملاتک در میخانه زدند	۳۱۵	در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع
۴۴۴	دوش رفتم به در میکه خواب آلوده	۴۷۹	در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی
۳۴۳	دوش سودای رخسارم ز سر بیرون کنم	۲۸۶	در آکه در دل خسته توان در آید باز
۲۱۶	دوش می آمد و رخساره برافروخته بود	۱۷۳	درخت دوستی پنهان که کام دل به بار آرد

۳۳۹	ز دستِ کوتاهِ خود زیر بارم	۱۵۴	دوش وقتِ سحر از غصه نجاتم دادند
۴۹۹	ز دلبرم که رساند نوازشِ قلمی؟	۱۸۶	دې پیر می فروش که ذکرش به خیر باد
۴۹۸	ز کوی یار می آید نسیم بادِ نوروزی	۳۴۹	دیدار شد میسر و بوس و کنار هم
۱۰۶	ز گریه مردم چشم نشسته در خون است	۲۶۱	دیدم به خوابِ خوش که به دستم پیاله بود
۴۶۰	زان می عشق کز او پخته شود هر خامی	۵۰۴	دیدم به خوابِ دوش که ماهی بر آمدی
۷۸	زان یار دل نوازم شُکری ست با شکایت	۳۴۲	دیدم دریا کنم و صبر به صحرا فکنم
۲۴۷	زاهدِ خلوت نشین دوش به میخانه شد	۱۲۳	دیدنی ای دل که غم عشقِ دگر بار چه کرد؟
۴۳	زاهدِ ظاهر پرست از حالِ ما آگاه نیست	۹۳	دیدنی که یار جز سرِ جور و ستم نداشت
۳۱۹	زبانِ خامه ندارد سرِ بیانِ فراق	۱۸۷	دیر است که دلدارِ بیامی نقرستاد
۳۴۴	زلف بر باد مده تا ندھی بر بادم	۳۳۸	دیشب به سیلِ اشک ره خواب می زدم
۸۶	زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست	۲۷۹	دیگر ز شاخ سرو سَهی بلبلِ صبور
۸۷	زلفت هزار دل به یکی تارِ مو پیست	۲۱۹	راهی بزن که آهی بر سازِ آن توان زد
۲۱۱	زهی خجسته زمانی که یار باز آید	۱۰۳	راهی ست راهِ عشق که هیچش کناره نیست
۴۹۴	زین خوش رقم که بر گلِ رُخسار می کشی	۱۵۱	رسید مژده که ایامِ غم نخواهد ماند
۲۱۴	ساقی ار باده از این دست به جام اندازد	۲۲۶	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
۴۵۸	ساقی بیا که شد قَدَحِ لاله پُر ز می	۵۱۳	رقم به باغِ صبحدمی تا چشمِ گلی
۹۰	ساقی بیا که یار ز رُخ پرده برگرفت	۱۳۵	رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد
۱۱۱	ساقی بیار باده که ماو صیام رفت	۸۹	رواقِ منظرِ چشم من آشیانه توست
۲۲۴	ساقی حدیثِ سرو و گل و لاله می رود	۱۹۲	روز وصلِ دوستداران یاد باد
۲۷	ساقی، به نورِ باده برافروز جام ما	۲۴۴	روزِ هجران و شبِ فُرقَتِ یارِ آخر شد
۱۰۲	ساقیا آمدنِ عید مبارک بادت	۹۸	روزگاری ست که سودایِ بُتانِ دین من است
۳۱	ساقیا بر خیز و در ده جام را	۴۵۴	روزگاری ست که ما را نگران می داری
۴۷۲	ساقیا، سایه ابر است و بهار و لبِ جوی	۳۵۶	روزگاری شد که در میخانه خدمت می کنم
۳۹۰	سال ها پیرویِ مذهبِ زندان کردم	۸۳	روزه یکسو شد و عید آمد و دل ها برخاست
۲۵۶	سال ها دفترِ مادر گرو و صُهبابود	۱۰۱	روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
۱۲۴	سال ها دل طلبِ جامِ جم از ما می کرد	۱۷۰	روشنی طلعت تو ماه ندارد
۴۶۴	سَبَبِ سَلَمی بَصَدِّغِها فَوادِی	۶۱	روضه خلد برین خلوت درویشان است
۲۴۶	ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد	۳۰	روقی عهدِ شباب است دگر بُستان را
۵۱۸	سَحَرِ باباد می گفتم حدیثِ آرزومندی	۲۷۴	روی بنما و مرا گو که دل از جان برگیر
۱۳۲	سَحَرِ بلبلِ حکایت با صبا کرد	۲۷۳	روی بنمای و وجودِ خودم از یاد پیر
۳۱۷	سَحَرِ به بوی گلستان دمی شدم در باغ	۹۹	روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست
۲۱۷	سَحَرِ چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد	۴۱۱	ز در در آو شبستانِ ما مَؤَر کُن



۲۷۱	صبا، ز منزلِ جانان 'گذر' دریغ مدار	۳۰۳	سحر ز هاتق غیم رسید مژده به گوش
۴۱۹	صبح است ساقیا، قدحی پُر شراب کن	۴۴۶	سحرگاهان که مخمور شبانه
۵۱۹	صبح است و زاله می چکد از آبِ بهمنی	۴۶۱	سحر که رهروی در سرزمینی
۶۴	صبحدم مرغ چمن با گلِ نوحاسته گفت	۱۸۰	سحر دم دولتِ بیدار به بالین آمد
۶۷	صبح بُستان ذوق بخش و صحبت یاران خوش است	۴۸۵	سحر دم هاتق میخانه به دولت خواهی
۳۶۶	صلاح از ما چه می جویی که مستان را صلا گفتیم	۳۹	سرِ ایراد پت ما و آستان حضرتِ دوست
۳۳	صلاح کار کجا و من خراب کجا؟	۳۷۱	سرم خوش است و به بانگِ بلند می گویم
۳۹۶	صنما، با غم عشق تو چه تدبیر کنم؟	۱۴۲	سرو چمان من چرا میلِ چمن نمی کند؟
۱۸۵	صوفی آر باده به اندازهِ خورد، نوشش باد	۴۸۱	سَلَامُ إِلَهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي
۶۳	صوفی از پرتو می رازِ نهانی دانست	۵۰۰	سلامی چو پوی خوش آشنایی
۲۸	صوفی بیا که آینه 'صافی' ست جام را	۵۱۶	سَلَامِي مُنْذُ حَلَّتْ بِالْعِرَاقِ
۳۵۲	صوفی بیا که خرقه سالوس بر کشیم	۱۵۸	سمن رویان غبار غم چو نشینند، بنشانند
۱۳۳	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	۸۱	سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
۲۹۴	صوفی، گلی بچین و مُرَقِّع به خار بخش	۴۵۵	سینه مالا مال درد است، ای دریغا مرهمی
۳۱۸	طالع اگر مدد دهد، دامنش آورم به کف	۴۲۴	شاو شمشادقدان، خسرو شیرین دهقان
۱۴۰	طایر دولت اگر باز 'گذاری' بکند	۱۶۴	شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
۴۹۱	طُفیل هستی عشق اند آدمی و پیری	۱۴۶	شاهدان گر دلبری زین سان کنند
۳۷۴	عاشق روی جوانی خوش نوحاسته ام	۲۷۷	شب وصل است و طی شد نامه هجر
۱۷۹	عشق تو نهالِ حیرت آمد	۱۵۵	شراب بی غش و ساقی خوش 'دودام' رهند
۳۳۴	عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام	۲۹۷	شراب تلخ می خواهیم که مردافکن بود زورش
۱۹۳	عکس روی تو چو در آینه جام افتاد	۴۲۳	شراب لعل 'کش و روی' مَه جبینان بین
۴۷۵	عمر بگذشت به بی حاصلی و بوالهوسی	۱۹۰	شراب و عیشِ نهان چیست، کار بی بنیاد
۳۷۰	عمری ست تا به راهِ غمت رو نهاده ایم	۱۱۷	شرتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت
۳۴۷	عمری ست تا من در طلب 'هر روز گامی' می زنم	۸۵	شکفته شد گلِ حمرا و گشت بلبل 'مست
۷۱	عیبِ رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	۳۳۰	شَمَمْتُ رُوح و دَادِ وَ شَمْتُ بَرَق وِصال
۲۷۰	عید است و آخر گل و یاران 'در انتظار	۹۱	شینده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
۴۴۷	عیشم مدام است از لعلِ دلخواه	۵۱۴	شهری ست پر ظریفان، وز هر طرف نگاری
۱۵۳	غلام نرگس مست تو تا جلدان اند	۴۶	صبا اگر گزنی افتد به کشورِ دوست
۳۷۶	غم ز مانده که هیچش کران نمی بینم	۱۷۸	صبا به تهنیت پیر می فروش آمد
۴۲۷	فاتحه ای چو آمدی بر سر خسته ای بخوان	۲۹	صبا به لطف بگو آن غزالِ رعنا را
۳۸۰	فاش می گویم و از گفته خود دلشادم	۴۹۶	صبا تو نَکَهت آن زلف مشک بوداری
۳۷۳	فتوی پیرِ مُغان دارم و قولی ست قدیم	۱۷۵	صبا وقتِ سحر بویی ز زلف یار می آورد



۱۴۷	گفتم کی ام دهان ولبت کامران کنند؟	۳۱۰	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۵۱۲	گفتند خلاق که تویی یوسف ثانی	۲۵۸	قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود
۱۸۴	گل 'بی رخ یار' خوش نباشد	۳۱۴	قسم به شحمت و جاه و جلال شاه 'شجاع
۶۶	گل در بر و می در کف و معشوق به کام است	۵۱۵	کتبت قصه شوقی و مدمعی باکی
۴۱۸	گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن	۴۲۲	کرشمه ای کن و بازار ساحری بشکن
۴۳۸	گلین عیش می دمد، ساقی گل عذار کو؟	۷۳	کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست
۲۸۹	گل عذاری ز گلستان جهان مارا بس	۱۶۲	کسی که حسن و خط دوست در نظر دارد
۲۵۵	گوهر مخزن آسرا 'همان است که بود	۱۴۱	کلیک مشکین تو روزی که ز ما یاد کند
۵۰۳	لبش می بوسم و در می کشم می	۲۹۶	کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش
۸۰	لعل سیراب به خون تشنه لب یار من است	۶۵	کنون که بر کف گل جام باده صاف است
۳۰۴	ما آرموده ایم در این شهر بخت خویش	۲۲۱	کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
۳۶۲	ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم	۷۰	کنون که می دمد از بوستان نسیم بهشت
۳۶۰	ما بی غمانی مست دل از دست داده ایم	۴۷۷	که بزد به نزد شاهان ز من گدا پیامی؟
۳۳۵	ما پیش خاک پای تو صدر نهاده ایم	۲۵۴	کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟
۴۰۳	مادرس سحر درو میخانه نهادیم	۲۴۳	گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
۱۱۴	مارا ز خیال تو چه پروای شرابست	۳۳۳	گر از این منزل ویران به سوی خانه روم
۳۴۵	ما ز یاران چشم یاری داشتیم	۲۷۲	گر بود عمر، به میخانه رسم بار دگر
۳۵۳	ما شبی دست برآرم و دعایی بکنیم	۴۵۱	گر تیغ یارد، در کوی آن ماه
۳۷۲	مانگویم بد و میل به ناحق نکنیم	۳۸۸	گر دست دهد خاک کف پای نگارم
۱۱۳	ما هم این هفته برون رفت و به چشمم سالی ست	۳۹۱	گر دست رسد، در سر زلفین تو بازم
۳۰۱	مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش	۱۰۵	گر ز دست زلف مشکین خطایی رفت، رفت
۵۰۶	مخمور جام عشقم، ساقی بده شرابی	۲۴۰	گر من از باغ تو یک میوه بچینم، چه شود؟
۹۴	مدامم مست می دارد نسیم جعد کیسویت	۳۵۹	گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
۱۳۷	مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند	۱۴۳	گر می فروش حاجت رندان روا کند
۴۳۳	مرا چشمی ست خون افشان ز دست آن کمان ابرو	۳۶۳	گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
۴۰۱	مرا عهدی ست با جانان که تا جان در بدن دارم	۳۸۴	گرچه افتاد زلفش گریه در کارم
۲۴۲	مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد	۲۴۹	گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
۳۸۷	مرا می بینی و هر دم زیادت می کنی دردم	۳۳۷	گرچه ما بندگان پادشهییم
۴۷	مژحایای پیک مشتاقان، بده پیغام دوست	۳۷۹	گرم از دست بر خیزد که بالدلدار بنشینم
۳۶۵	مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام	۴۳۶	گفتا برون شدی به تماشای ماو نو؟
۹۷	مردم دیده ما جز به زخت ناظر نیست	۳۶	گفتم ای سلطان خویان، رحم کن بر این غریب
۴۳۹	مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو	۲۰۳	گفتم غم تو دارم، گفتا غمت سرآید



۴۷۱	نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی	۴۰۰	مژن بر دل ز نوک غمزه تیرم
۵۰۵	نوش کن جام شراب یک منی	۱۸۱	مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد
۲۳۵	نه هر که چهره برافر وخت، دلبری داند	۳۹۵	مژده وصل تو کو کز سر جان بر خیزم؟
۲۳۶	نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد	۲۶۶	مسلمانان مرا وقتی دلی بود
۱۴۴	واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند	۱۶۵	مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد
۴۵۰	وصال اوز عمر جاودان به	۴۲	مطلب طاعت و پیمان و صلاح از من مست
۴۷۴	وقت را غنیمت دان آن قدر که بشوایی	۲۳۰	معاشران، ز حریف شبانه یاد آرید
۳۰۶	هاتقی از گوشه میخانه دوش	۲۲۹	معاشران، گره از زلف یار باز کنید
۳۲۵	هر نکته ای که گفتم در وصف آن شمال	۳۲۰	مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق
۱۶۱	هر آن کو خاطر مجموع و یار نازنین دارد	۳۵۱	من ترک عشق شاهد و ساغر نمی کنم
۱۶۶	هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد	۳۴۰	من دوستدار روی خوش و موی دلگشم
۳۵۷	هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	۳۸۶	من که باشم که بر آن خاطر عاطر گلرم؟
۲۵۰	هر که را با خط سبزه سر سودا باشد	۳۶۷	من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم
۱۵۰	هر که شد محرم دل، در حرم یار بماند	۲۰۵	من و انکار شراب، این چه حکایت باشد؟
۲۰۶	هر گزم نقش تراز لوح دل و جان نرود	۲۸۵	منم که دیده به دیدار دوست کردم باز
۴۸۳	هزار جهد بکردم که یار من باشی	۴۱۰	منم که شهره شهرم به عشق و رزیدن
۳۲۳	هزار دشمنم از می کند قصه هلاک	۷۵	منم که گوشه میخانه خانقاو من است
۲۸۳	هزار شکر که دیدم به کام خویش باز	۳۵	می دمد صبح و کله بست سحاب
۱۹۸	همای اوج سعادت به دام ما افتد	۴۲۰	می سوزم از فراق، روی از جفا بگردان
۴۹۳	هواخواه توام جانا و می دانم که می دانی	۵۱۱	می خواه و گل افشان کن، از دهر چه می جویی؟
۲۶۰	یک دو جامم دی سحر که اتفاق افتاده بود	۴۱۵	می فکن بر صف زندان نظری بهتر از این
۴۶۳	یا تبسم یا حکاک دژ جا میالاک	۹۶	میر من خوش می روی کاندر سر و پا میر مت
۲۶۳	یاد باد آن که سر کوی توأم منزل بود	۴۴۸	ناگهان پرده بر انداخته ای، یعنی چه؟
۱۳۴	یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد	۱۷۶	نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد
۲۵۷	یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود	۴۶۶	نسیم صبح سعادت، بدان نشان که تودانی
۱۰۰	یارب این شمع دل افروز ز کاشانه کیست؟	۲۷۵	نصیحتی گنمت، بشنو و بهانه مگیر
۳۰۸	یارب این نوگل خندان که سپردی به منش	۲۴۵	نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد
۴۱۴	یارب آن آهوی مشکین به ختن باز رسان	۲۳۳	نفس بر آمد و کام از تو بر نمی آید
۷۹	یارب سببی ساز که یارم به سلامت	۲۵۱	نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد
۲۰۸	یارم چو قدح به دست گیرد	۱۴۹	نقد ها را بود آیا که عیاری گیرند
۲۴۸	یاری اندر کس نمی بینم، یاران را چه شد؟	۴۲۸	نکته ای دلکش بگویم، خال آن مهر و بین
۲۷۸	یوسف گم گشته باز آید به کنعان، غم مخور	۳۴۸	نماز شام غریبان چو گریه آغازم



ألا يا أيُّها السَّاقِي أَدِرْ كاساً و ناولِها^۱
 به بویِ نافه‌ای کاخِ صبا زان طَرَه بگشاید
 مرادِ منزلِ جانان چه امنِ عیش، چون هر دم
 جَرَس^۲ فریاد می‌دارد که بر بندید مَحْمِلِها^۳
 که سالک بی‌خبر نبُود ز راه و رسمِ منزل‌ها
 به می سَجاده رنگین کن، گرت پیرِ مغان گوید
 کجا دانند حالِ ما سبک‌بارانِ ساحل‌ها؟
 شبِ تاریک و بیمِ موج و گردابی چنین هایل
 نهران کی مانند آن رازی کز او سازند مَحفل‌ها؟
 همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر
 مَتی ما تَلَقَّ مَنْ تَهَوَّى دَعِ الدُّنْيا وَ أَهْمِلْها^۴
 حضوری گر همی خواهی، از او غایب مشو حافظ

- ♦ زندگی اصلاً به آن سختی که فکر می‌کنی نیست، هر چه سختی‌ست، از خود ماست و این ماییم که آن را دشوار و ناسازگار می‌کنیم.
- ♦ باید گوشِ دل سپرد به سخن و راهنمایی دانایان و کاردانان، آن‌ها که با راهنمایی‌های درست و سنجیده سختی‌های راه را آسان می‌کنند و ما را از بحبوحهٔ جان‌فرسای مشکلات به سلامت عبور می‌دهند.

زندگی، پاک و گوارا، سفری از سرِ شوق^۵ | گر که اصحابِ خرد ره بگشایند به ذوق

۱. ای ساقی، بگردان جام شراب را و جامی به من بده.

۲. جَرَس: زنگ.

۳. مَحْمِل: کجاوه.

۴. و اگر دیدی او را که دوستش می‌داری، همهٔ دنیا و اهلش را رها کن و به سراغ او برو.

۵. برای هر غزل و در انتهای هر تَقالِ تک‌بیتی سروده شده که به‌گونه‌ای خلاصه و جوهرِ تَقالِ است. همهٔ تک‌بیت‌ها از نگارنده است.





ای فروغِ ماهِ حُسن از رویِ رخشانِ شما
عزمِ دیدارِ تو دارد جانِ بر لب آمده
کس به دورِ نرگست طُرُفی نبست از عافیت
بختِ خوابِ آلود ما بیدار خواهد شد مگر
با صبا همراه بفرست از رُخت گلدسته‌ای
عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزمِ جم
دلِ خرابی می‌کند، دلدار را آگه کنید
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری
می‌کند حافظِ دعایی، بشنو آیینی بگو
ای صبا، با ساکنانِ شهر یزد از ما بگو
گرچه دوریم از بساطِ قرب، همتِ دور نیست
ای شهنشاهِ بلند اختر، خدا را همتی

آبِ رویِ خوبی از چاهِ زَنخْدانِ شما
باز گردد یا برآید، چیست فرمانِ شما؟
به که نفروشدنِ مَسْتوری^۱ به مستانِ شما
زان که زد بر دیده آبی رویِ رخشانِ شما
بو که^۲ بویی بشنویم از خاکِ بُستانِ شما
گرچه جامِ ما نشد پُرمی به دورانِ شما
زینهار، ای دوستان، جانِ من و جانِ شما
خاطرِ مجموعِ ما زلفِ پریشانِ شما؟
کأندر این ره 'گشته بسیارند قربانِ شما
روزی ما باد لعلِ شگرافشانِ شما
کای سَرِ حق‌ناشناسانِ گویِ چوگانِ شما
بنده شاهِ شماییم و ثناخوانِ شما
تا بیوسم همچو اختر 'خاکِ ایوانِ شما

◆ به خوب راهی قدم گذاشته‌ای و نیکو مرادی را می‌طلبی. صبوری باید کرد و استقامت، و در برابر انبوه ناملایمات ایستاد.

◆ مباد که از جادهٔ تدبیر و فراست قدم بیرون گذاری، کلافِ سردرگمِ مشکلات با سرانگشتانِ عقل و تیزبینی گشوده می‌شود و تلاش و پشتکار بی‌وقفه به همراه توکل و استعانت از درگاهِ دوست^۱ این راه را هموار می‌سازد.

﴿ به تدبیر و توکل 'راه‌ها هموار می‌گردد ﴾
﴿ و انبانِ سفر در همتِ پر بار می‌گردد ﴾

۱. مَسْتوری: پوشیدگی، کنایه از پاک‌دامنی و پارسایی.

۲. بو که: باشد که.





اگر آن تُرک شیرازی به دست آرد دلِ ما را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
فغان کاین لولیانِ شوخ شیرین کارِ شهر آشوب
ز عشقِ ناتمامِ ما جمالِ یارِ مستغنی ست^۱
من از آن حُسنِ روزافزون که یوسف داشت، دانستم
اگر دُشنام فرمایی و گر نفرین، دعا گویم
نصیحتِ گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند
حدیث از مطرب و می گو و رازِ دَهر کمتر جو
غزلِ گفتی و دُرِ سُفتی، بیا و خوش بخوان حافظ
به خالِ هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
کنارِ آبِ رکن آباد و گُلگشتِ مصلّا را
چنان بردند صبر از دل که تُرکانِ خوانِ یغما را
به آب و رنگ و خال و خط^۲ چه حاجت رویِ زیبا را؟
که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را
جوابِ تلخ می زبید لبِ لعلِ شکرخا^۳ را
جوانانِ سعادت مند^۴ پندِ پیرِ دانا را
که کس نگوید و نگشاید به حکمت این معمارا
که بر نظم تو آفشاند فلکِ عقدِ ثریا^۵ را

- ◆ آن یار که طلب می کنی، نه آنکه دست یافتنی نباشد. تردید نیست که ارج و قربش را می دانی و می دانی در وصالش چه سعادت ها و چه نیک روزی ها نهفته است. اما آن سوی دیوارِ صبر و تدبیر و توکل است که جمالِ یار رُخ هویدا می کند و نقاب می افشاند.
- ◆ کنکاشِ بیش از ضرورت و ظن و بی اعتمادی بی دلیل^۱ فایده ای ندارد. نکند فراموش کنی که زیبا رویانِ عالم فقط آن هایی نیستند که صورتی زیبا دارند!

کمندِ مهوشان^۱ اگر چه پُربلا
وصالِ و مهرشان^۲ سعادت و رضا

۱. مستغنی: بی نیاز.

۲. شکرخا: کنایه از شیرین گفتار.

۳. عقدِ ثریا: صورت فلکی خوشه پروین.



◆ غزل ۴ ◆ آیت لطف ◆

دوش از مسجد سویی میخانه آمد پیرِ ما
ما مریدان 'روی' سویی قبله چون آریم، چون
در خراباتِ طریقت 'ما' به هم منزل شویم
عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوشش است
رویِ خوبت آیتی از لطف 'بر' ما کشف کرد
با دلِ سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
تیرِ آه ما ز گردون بگذرد حافظ، خموش
چيست يارانِ طریقت بعد از این تدبیرِ ما؟
روی 'سوی' خانه 'خمار' دارد پیرِ ما؟
کاین چنین رفته ست در عهدِ ازل تقدیرِ ما
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیرِ ما
زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیرِ ما
آه آتشناک و سوزِ سینه شبگیرِ ما؟
رحم کن بر جانِ خود، پرهیز کن از تیرِ ما

- ◆ تقدیر 'داستانی' خوش برایت دارد، دل به دست‌های پرتویش بسپار و پای از راهِ روشنی که بر تو مقدر شده است، بیرون مگذار.
- ◆ هر چند یار 'سودایی' دیگر دارد و سرمنزل مقصود 'در' روشنای دیگری تو را می‌خواند، اما تردید نکن که این وصال و این توفیق 'از' روزِ ازل بر پیشانی‌ات نگاشته شده است.
- ◆ قدم‌هایت عطر دل دارند و صلابتِ عقل. رُخِ متاب! عتاب مکن! شکوه نیاور! بی‌تاب نباش! سربلند خواهی شد و سرافراز. درهای آینده، برای تو، روی پاشنه خوشبختی و سعادت خواهند چرخید!

خوشای دل که بر پیشانی‌ات
مهرِ وصالش قصه‌ها دارد



ساقی، به نورِ باده برافروز جامِ ما	مطرب، بگو که کارِ جهان شد به کامِ ما
ما در پیالهٔ عکسِ رُخِ یار دیده‌ایم	ای بی‌خبر ز لذتِ شُربِ مدامِ ما
هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق	ثبت است بر جریدهٔ عالمِ دوامِ ما
چندان بُودِ کرشمه و نازِ سهیِ قدان	کاید به جلوهٔ سروِ صنوبرِ خرامِ ما
ای باد اگر به گلشنِ احبابِ بگذری	زنهار، عرضه دهٔ بَرِ جانانِ پیامِ ما
گو نامِ ما ز یاد، به عمدا چه می‌بری؟	خود آید آن‌که یاد نیاری ز نامِ ما
مستی به چشمِ شاهدِ دل‌بندِ ما خوش است	زان رو سپرده‌اند به مستیِ زِمَامِ ما
ترسم که صرفه‌ای نبرد روزِ بازخواست	نانِ حلالِ شیخِ ز آبِ حرامِ ما
حافظ، ز دیده دانهٔ اشکی همی‌فشان	باشد که مرغِ وصل گُند قصدِ دامِ ما
دریایِ اخضرِ فلک و کشتیِ هلال	هستند غرقِ نعمتِ حاجیِ قِوامِ ما

- ◆ راهی روشن و هدایت‌شده انتخاب کرده‌ای و چه خوب است که بازهم چشم امید به استعانت حضرتش داری و می‌دانی اوست که آخر الامر 'سلسله‌جنبانِ امور است.
- ◆ وقتی به او توکل می‌کنی و اعتماد، معنی‌اش این است که همه‌چیز را به او سپرده‌ای و از او خواسته‌ای تا هرچه بذرِ روزگار را از تو بگرداند و هرچه خویش را به سویت باز آرد. آن چراغِ پرفروغِ نورانی که در ضمیرت روشن است، چراغِ هدایتی است که هرگز خاموشی ندارد. موهبتی از جانب حق و ثمرهٔ آنچه کاشتی و نیکو مراقبت نمودی!
- ◆ از مراوده و نشست و برخاست با دوستان و یارانِ همدل نیز غافل مشو، هریک ره‌توشه‌ای دارند برای تو و سخنی از همدلی و همراهی. و بدان، مادامی که دست نیازت تنها به‌سوی اوست و دل در راه او داری، هیچ‌کس قادر نیست به حقوقت تعدی کند و زحماتت را زایل نماید.

|
|
 راه تو روشن ز نور و باور است
 هم‌دلانِ راهم صدایی خوش‌تر است

